



قدم اول

«قدم اول» نگاهی است مختصر به آنچه پیش روی شماست.

شماره ۵۷ قاف با «مکان نما» آغاز می شود؛ شرح مکانی دیدنی در دل لاهیجان.

تمام ایوان دورتادور بنا که در گیلان «تَلار» خوانده می شود، ستون های چوبی تراش خورده بلند و یکپارچه ای دارد که بدون هیچ میخی به سرشیرهای زیربام چفت شده است. ستون های چوبی روبه ضریح نقش و نگارهای زیبایی دارد و در های چوبی مشبکی که به روی پاشنه می چرخند، نهایت ذوق و سلیقه معماران و نجاران گیلانی را نشان می داد، برای آنچه مقدس می پنداشتند.

«توان» درباره توان مهندسی پدران و مادران ما در هزاره های پیشین است؛ درباره سازه های آبی شویتر.

با نگاهی به تنوع سازه های آبی تاریخی در خوزستان می توان پی برد امپراتوری بزرگ ایرانیان در دوره هخامنشی و ترقی آن در زمان ساسانیان مدیون دانش آب شناسی ایرانیان بوده است.

«سبزین» درباره محصولی گیاهی است که در دامنه های آفتابگیر بینالود به عمل می آید.

آلو بخارا، چه از بخارا آمده باشد، چه از جای دیگری، باز هم آلو خراسان است؛ آلوئی که این جا در دامنه هایی آفتابگیر درست می شود، در شرقی ترین نقطه این مرز و بوم.

«روستاگردی» شرح گشت و گذار در کوچه های یک روستای یلکانی است.

اگر انبوهی و تراکم درختان سیب و زردآلو مجال بدهد، می توانید از لابه لای آن ها منظره جالب خانه هایی را ببینید که تنشان را با کاه و گل اندود کرده اند، پشت به پشت هم، مثل قطاری از الوار از دامنه کوه بالا رفته اند و تمام فضای موجود بین آن ها را درختان بلند و کهنی پر کرده که آویزهای زرد و سبز و سرخی از جنس زردآلو و گردو سیب دارد.

«پیشه» درباره پیشه ای است صنعتی؛ حرفه ای پر مرارت که از خاک، طلا می سازد.

حاج مهدی بیدآبادی از پای کوره کنار می آید و می خواهد از مرحله آخر بگوید، از مرحله ای که طلای ته نشین شده در آب نقره و تیزآب را باید بیرون کشید و بدون کسری به دست مشتری داد.

«خیابان غذا» درباره نان است؛ نانی محلی که ثبت ملی شده و اهالی شهر بابک به آن «کرون» می گویند.

چوب های داخل تنور که خوب می سوزند، دخترها سنگ هایی را که از تنور بیرون آورده اند داخل تنور کرون به تناسب پخش می کنند، بی بی لیلا و مشتقی صنم هم لگن خمیر را کنار کرون روی زمین می گذارند و مشغول چونه گرفتن خمیرها می شوند.

می خواستیم دنیا را بارشته جدیدمان زیر و رو کنیم

برای آرزوهای بر باد رفته

هدیه سادات میر مرتضوی

دکتر ناصر رضا ارقامی در همایش دانشگاه فردوسی پشت میکروفن ایستاده بود و صدای قاطعش در سالن بزرگ می پیچید؛ درباره تشکیل نظام آماری و آینده ای که در دستان ماست، درباره تحولاتی که این رشته می تواند در جامعه ایجاد کند و... ما دانشجویهای رشته آمار با چشم هایی که از شدت هیجان می درخشید به حرف هایش گوش می دادیم. چقدر دل هایمان قیلی ویلی می رفت از اینکه آمار را رشته مورد دلخواه مان انتخاب کردیم. چقدر خوشبخت بودیم که می خواستیم دنیا را بارشته جدید و پراهمیت مان زیر و رو کنیم، چقدر برایمان دور بود روزی را که اعلام کردیم آمار قبول شدیم و خیلی از اطرافیانمان حتی اسم این رشته را هم نشنیده بودند و آن را با عمران اشتباه می گرفتند. چقدر....

اول آبان بود. روز آمار و برنامه ریزی و ما دانشجویهای پرشور نیمه دوم دهه ۷۰، از همایش دانشگاه فردوسی برمی گشتیم. من، مریم، الهه، راحله، وجیهه، معصومه، مهری، زهرای یک، زهرای دو، علیرضا، امیر و... توی دست های هر کدامان یک مجله بود. آن روزها چاپ مجله دانشجویی چیز عجیبی نبود. خودمان در دانشگاه پیام نور مشهد برای هر رشته چندین و چند مجله داشتیم. مجله انجمن علمی آمار اسمش «برنولی» بود. مجله ای که هم مطالب علمی داشت و هم انتقادی. بعدها یکی از بچه هایمان مجله «تیک تاک» را آورد. در دانشگاهی با کمترین امکانات دانشجویی از لحاظ منابع درسی و کتاب، کمترین تعداد ساعات های درسی برای تدریس و رفع اشکال و... خوشحال بودیم که ما هم دانشجوی شده ایم. واحدهایمان تخصصی و دشوار بود و کتاب هایمان نایاب. همیشه توی سالن ها یا در دفتر اساتید در کمین بودیم تا استادی را پیدا کنیم و اشکالات درسی مان را ازش بپرسیم. گاهی گاهی هم آن وسط پاتک می زدیم به اتاقک کوچک و تنگ امانت نوار کاست در طبقه دوم تا نوارهای «نیلوفرانه» و «هنگامه» علیرضا افتخاری را قرض بگیریم و غیر از درسی که مریم اعتقاد داشت باید با خواندنش معدل مان بالا باشد تا شانس استخدام زیاد شود، یک ته بندی هم برای غذای روحمان داشته باشیم.

در اتاق گرم و شلوغ «سایت» که از بین آن همه رایانه همیشه فقط یکی دو تایش درست بود، طرز کار یا «مینی تب» و «اس. پی. اس. اس» را با جدیت یاد می گرفتیم چون می دانستیم برایمان لازم است. هم در واحدهای عملی دانشگاه و هم بعدها که قرار بود هر کدامان آدم های مهم و صاحب نامی در رشته تخصصی آمار شویم.

اساتیدمان مثل دکتر شاهکار، دکتر مشکانی، دکتر رضایی رکن آبادی، دکتر بزرگ نیا، دکتر ارقامی و... استادان دانشگاه فردوسی بودند و کتاب های آبی لعنتی مان، هزار هزار برابر سخت تر و حجیم تر از جزوه هایی که دانشجویهای دانشگاه های دیگر می خواندند. برای درس «روش های چند متغیره گسسته» منبع درسی مان کتابی نایاب بود که کپی کمرنگش از استاد به دستمان رسیده بود و کپی آن کپی برای ما فقط شبی از یک جزوه بود. ولی مگر چاره ای داشتیم؟ همان را در طول ترم می خواندیم. روز امتحان اما در برگه ای که سؤالاتش از تهران برایمان آمده بود، از پنج پرسش تشریحی سه تایش خارج از این جزوه بود. با دیدن پرسش ها مغز هایمان قفل شده بود و دست هایمان می لرزید و با چشم های نگران به هم نگاه می کردیم. استاد مهربانمان با آن ابروهای هلالی و لبخند پرچروک جلو آمد و دلداریمان داد که جواب دادن همان دو پرسش جزوه کافی است و نباید هول شویم.

روزهای دانشجویی گذشت و پس از پنج سال، مثل لشکری شکست خورده بالاخره ما هم دانش آموخته شدیم، جشن و این طور سوسول بازی هانداشتیم. یک عده مان آن قدر سر تک واحد آنالیز ریاضی که از ترم قبل لنگش ماندیدم، درگیر بودیم که نفهمیدیم کی تسویه حساب کردیم و گواهی نامه موقت کارشناسی آمارمان را کف دستمان گذاشتند.

گواهی نامه اصلی را ۷- سال بعد تحویل مان دادند ولی از بعد لیسانس بدویدو هایمان برای استخدام شروع شد. ناسلامتی ما جزو نخستین دانش آموخته های آمار شهرمان بودیم و کارشناس های رشته کمپیمان آن روزها کم و عرصه های شغلیمان زیاد بود.

از بعد گرفتن مدرک، هر روز روزنامه ها را زیر و رو می کردم و با بابا به کارخانه ها می رفتم. آنجا که آگهی زده بودند برای بخش کنترل کیفیت، کارشناس آمار می خواهند. از در کارخانه های غول پیکر وارد می شدیم و میان سر و صداهای واحد خط تولید و زیر نگاه های کارگران، به بخش اداری می رفتیم. چه بسیار مسئولانی که در آن کارخانه های بی سر و ته اسمم را در دفتری نوشتند و قول دادند یک روز خبرم می کنند. در دوران دانشجویی زبانم را هم تکمیل کرده بودم و به توصیه مریم دوره های مهارتی و تخصصی مختلفی را گذرانده بودم اما همچنان از شغل خبری نبود.

بالاخره مریم خبر داد آزمونی مهم و سراسری در استان خراسان بین کارشناسی ها و کارشناسی های ارشد قرار است برگزار شود. با اینکه شرایط دشواری بود، اما شانسم را امتحان کردم. بخش زیادی از سؤالات اطلاعات عمومی بود و من که تقریباً آن روزها، روزی سه چهار تا روزنامه می خواندم، در کل استان رتبه نخست شدم. اما پس از چند ماه، سهم استخدام به کسی رسید که سفارش شده بود.

یک روز خبر دادند برای استخدام باید در آزمونی به نام ادواری شرکت کنیم. پول را که مبلغ قابل توجهی بود، واریز کردم و امتحان دادم و رتبه مورد نیاز را کسب کردم. بدون اینکه هیچ وقت برای شروط استخدام، نامی از این آزمون و کارنامه اش برده شود. سال ها گذشت و بچه های کارشناسی آمار دانشگاه پیام نور ورودی ما، هر کدام جایی پرت و پلا شدند. یکیمان که نخبه دخترها بود آموزشگاه آشپزی زد و نفر دوم خانه دار شد. وجیهه که نتوانسته بود لیسانس آمارش را بگیرد و به تشویق من با همان مدرک دیپلم به سفارش یکی از آشنایانشان وارد بانک شده بود، در بانک به مسئولیت های مهم رسید. زهرای یک، معرق کار شد و زهرای دو که همان دوران، شوهر معتادش کارت ورود به جلسات امتحانش را پاره می کرد، نتوانست درسش را ادامه دهد. امیر در کار تبلیغات رفت و علیرضا در کارخانه مشغول کار شد. یکیمان در کلینیک پوست اشتغال پیدا کرد و معصومه که اهل افغانستان بود به کشورش برگشت تا با بورسیه دولت برای ادامه تحصیل به ژاپن یا روسیه برود. مریم به شهر کوچکی رفت و بعد سال ها زندگی در غربت و کار با حقوق کم و شرایط سخت بالاخره استخدام شد. و من نویسنده ای شدم که با رسیدن ماه آبان، آسمان و ریسمان را به هم بیافم تا از روز آمار و برنامه ریزی بنویسم. دو واژه ظاهر اکم اهمیت که در دل خودشان خیلی چیزها پنهان دارند. اگر کمی به آن ها دقت و توجه کنیم، فقط اگر این واژه ها در جای خودشان درست استفاده شوند و برای نسل های بعد، کارشناسان متخصص این رشته سر جایشان قرار بگیرند!